

## جزیره دریافت خردسال

استاد میازاکی

قسمت اول : آغاز سفر

این قسمتی از خاطرات من و کاپیتانه ، روزی که تمامی افرادمون توسط اون نهنگ سفیده کصکش که علیل نام داشت کشته شدن و کشتیمون غرق شد . بعد از اون اتفاق ما تونستیم با یه قایق ازونجا فرار کنیم ، در واقع کاپیتان جون منو نجات داد .. تا آخر عمرم بهش مدیونم

بعد از اینکه سوار قایق شدیم و ازونجا دور شدیم ، طوفان سهمگینی آغاز شد و آسمان و دریا فریاد میزدن ، هیچ چیزی رو نمیشد دید ، فقط سعی میکردیم که آب رو خالی کنیم تا غرق نشیم .. کاپیتان فریاد میزد : ااهههه یامته کوداسای ااهه

و بعد رعد و برق قایق مارو پودر کرد و ما توی دریا افتادیم . بعد ازینکه بیدار شدیم ، به ..شکل معجزه آسایی زنده موندیم

! هی .. سرفه\* من کجام؟! کاکاکا کاپیتان+

من اینجا بچه ، حالم خوبه .. البته فعلا-

اینجا دیگه کجاست؟+

هیچ ایده ای ندارم-

ما کمی به راهمون ادامه دادیم که یهو یه مرد عجیب غریب جلومون رو گرفت و با لبخند گفت : سلاام به جزیره ما خوش اومدید! تو این جزیره میتونید خردسال دریافت کنید

کاپیتان سرشو خاروند پرسید : چی؟! تو کی هستی؟! اینجا کجاست؟

مرد غریبه : اوه ، بی ادبی من رو ببخشید ، نتونستم خودم رو درست معرفی کنم . من مالک این جزیره هستم ، علی کریمی

کاپیتان : خیلی خوشوقتم ، و اینکه خردسال دیگه چیه؟

علی کریمی : یعنی اینکه عضو جزیره و روستاهاش میشید میرید پیش منشیم یه خردسال بهتون میده

کاپیتان : منشیتون ؟ اون دیگه کیه

علی کریمی : ایکس ایکس ایکس تنتاسیون ، خب به هرحال ، دنبالم بیاید تا وارد جزیره بشیم

من و کاپیتان دنبال اون مرد رفتیم ، تو راه چندتا دختر ۱۴ ساله رو دیدم که درحال شیک زدن بودن ، کمی راه رفتم و بعد از اون مرد پرسیدم : ببخشید آقای کریمی ، میدونم بی ادبیه ولی اون دخترا چی بودن

علی کریمی : اووه اونا ؟ اونا معترضای جزیره ما هستن هروقت دلار گرون میشه یا اقتصاد خراب میشه برای نشون دادن اعتراض میان میرقصن یا کون میلرزونن واقعا خیلی شجاعن

آقای کریمی مارو به مرکز جزیره برد و یه اتاق به من و کاپیتان داد ، قبل ازینکه بره رو به ما کرد و گفت : راستی ، شما خودتون رو معرفی نکردید

کاپیتان جواب داد : من پارزیوال ناخدای کشتی اژدها هستم ، کشتی ما غرق شده و ما با یه معجزه زنده موندیم .. اینم شاگردم دیپره

علی کریمی : اوه ! بابت خدمه و کشتی متاسفم ، ازینکه پیش ما اومدید خوشحالم .. اون از ما خداحافظی کرد و اتاقو ترک کرد

پایان قسمت اول

@EOTRs

اثر : جزیره دریافت خردسال

استاد میازاکی

قسمت دوم : خورشفت کم کشیدید

امروز روز دومی هست که پسر و کاپیتان به این جزیره عجیب رفتن .. فرد مرموزی به نام علی کریمی ، عجیب ترین چیز راجب این جزیره اینه که همه اهالی شهر بچه های زیر ۱۴ سالن حتی صاحب مغازه ها ! سوالی توی ذهنش اومد که چه بلایی سره دیگران اومده .. وقتی اون بچه ها بزرگ میشن ؟

دیپر این سوالات رو از کاپیتان میپرسه و کاپیتان با خونسردی جواب میده : باید از خود اون شخص بپرسیم ، بنظر ادم مهربونی میاد . نگران نباش

..دیپر : اما کاپیتان

علی کریمی سمت اونا میاد و میپرسه : هی ! صبح بخیر ، مشکلی پیش اومده

پارزیوال سمت کاپیتان میره و سوالاتی که پسر رو نگران کرده بود ازش میپرسه

علی کریمی لبخند میزنه و میگه : اوه خب اگه انقدر فکرتون درگیر بود چرا زودتر نپرسیدید ! این بچه های بی بضاعتی هستن که دوست من اون هارو برای زندگی عالی به این جزیره میاره و ما براشون کار و زندگی خوب فراهم میکنیم ! و وقتی بزرگ میشن .اونارو میفرستیم به کشور خودشون

پسر نفس راحتی کشید و خیالش راحت شد . علی کریمی اون هارو به غذاخوری میبره تا از خودشون پذیرایی کنن . پسر بعد از خوردن غذا برای دور زدن بیرون میره

.کاپیتان : هی ، قبل غروب برگرد

پسر : چشم

دیپر میره لب ساحل و اونجا به دختر ۱۰ ساله رو میبینه که داره اشک میریزه و یکجا !نشسته .. اون نزدیکش میشه و میگه : هی

دختر میترسه و سریع اشکاشو پاک میکنه و بعد با لبخند میگه : سلام ، میتونم کمکتون کنم ؟

دیپر : چی ؟! الان داشتی گریه میکردی خودم دیدم

دختر دوباره میزنه زیر گریه و با وحشت داد میزنه : نه من حالم خوبه اصلا ناراحت نیستم ! لطفا اینکارو نکن .. منو توی زیر زمین کنار رضا شکاک ننداز

دیپر : چی ؟ من هیچوقت همچین کاری نکردم ! منظورت چیه

دختر بچه اشکاشو پاک میکنه میگه : یعنی تو از ادمای اون نیستی ؟

دیپر : واضح تر حرف بزن ، ادم کی ؟ منظورت رئیس این جزیره ست ؟ اون که بنظر ادم !خوبی بنظر میرسه .. اون شما بی بضاعت هارو میاره اینجا و بهتون کمک میکنه

دختر بچه : نه اینجوری نیست .. اون مارو دزدیده .. و اینکه اون رئیس نیست ، رئیس اصلی رو کسی از نزدیک ندیده و نمیدونه کیه ! اون از ما کار میکشه و مجبورمون میکنه جلوی افرادی که تازه به اینجا میان خوب رفتار کنیم وگرنه مارو میندازه پیش رضا شکاک .. وحشتناکه

دیپر تعجب میکنه و عصبانی میشه : میدونستم یه کاسه ای زیر نیم کاسه اس .. باید به کاپیتان بگم

دختر : نه نه ! اگه آقای مدیر بفهمه جفتمونو به خورد نهنگ میده

دیپر : چی؟! نهنگ؟ وایسا ببینم یه سوال دیگه دارم .. دخترایی که سنشون بالاتر میره ، چه بلایی سرشون میاد؟

دختر : یروز اون رو تعقیب کردم ، اون با بهترین دوستم که تازه تولد ۱۷ سالگیش بود کنار .. ساحل رفتن .. اونا به ما گفتن که قراره تحویلش بدن به یه خانواده پولدار ولی

دختر بچه دوباره میزنه زیر گریه و میگه : خودم دیدمش که اون روز از صخره هل داد .. پایین تا تمساح ها بخورنش

...قسمت دوم ( ادامه دارد )

@EOTRs

اثر : جزیره دریافت خردسال📖

استاد میازاکی👁️

قسمت سوم : جنون

دیپر حقیقت واقعی اون جزیره رو متوجه شد .. اون دست دختر رو گرفت و باهم میرن که به کاپیتان هشدار بدن ولی .. علی کریمی جلوی ورودی وایساده بود .. اون با لبخند میپرسه : ببینم خانوم کوچولو ، شما چرا سر شیفتتون نبودید ؟ مهمان عزیزمونو که انیت نکردی ؟

دختر میترسه و پشت دیپر قایم میشه ، علی کریمی کرواتشو صاف میکنه و میگه :  
! بگیریدشون

ساعت میگذره .. کاپیتان تو رستوران منتظر پسره ولی خبری ازش نبود که نبود ، ه  
پارزی از جاش بلند میشه و میگه : اگه پیداش کنم کونشو پاره میکنم

یه صدایی از مرکز جزیره میاد ، انگار جشن و سروده .. کاپیتان پارزی شمشیرشو بر میداره و سمت مرکز میره ولی .. اونجا اصلا جالب بنظر نمیرسید ! مثل مراسم اعدام بود . پارزی وارد شد و

دید بتمن در حال تجاوز به دیپره و علی کریمی داده نگاشون میکنه و سر تکون میده ، پارزیوال سمت بتمن حمله میکنه ولی علی اکبر گنده دست و پاشو میگیره

پارزیوال با شمشیر سعی میکنه دستی که گیر افتاده رو قطع کنه و فریاد میزنه : دست نگه  
!دار ! داری چه غلطی میکنی

علی کریمی : من سعی کردم به شما مهربانی کنم ، بهتون سرپناه و غذا و کلی خردسال دادم  
! اما شاگردت پاشو از گریمش دراز تر کرد و این رئیس رو عصبانی کرده

پارزی : رئیس ؟ مگه تو رئیس نیستی ؟

علی کریمی میزنه زیر خنده و میگه : فکر کردی این تشکیلات جزیره ، توسط یه فانی مثل  
من ممکنه ؟! رئیس همه چیزو میبینه ، پایان و آغاز رو مینویسه و اونه که تعیین میکنه  
!نقطه باید کجای جمله بیاد

پارزی شمشیرشو ور میداره و با یه دست میگه : درسته دیگه نمیتونم جق بزنم ولی .. هنوز  
میتونم شما و تشکلاتتون رو بفرستم رو هوا

. بتمن بعد تموم شدن کارش با دیپر اونو میندازه جلو پارزی

پارزیوال اون رو کول میکنه و با یه دودزا ازونجا خارج میشن

! علی کریمی : زود برید و اونا رو بیارید اینجا

دیپر که انقدر کونش گشاد شده بود داشت بیهوش میشد به پارزی گفت : معذرت میخوام  
کاپیتان ، من نتونستم جلوی اونا وایستم .. حتی اون دختر .. اون بمن اعتماد کرد .. دیپر  
.. میزنه زیر گریه و میگه : پشت من قايم شد تا ازش محافظت کنم ولی من

پارزی : بخودت بیا ! بعد ازینکه بهتر شدی میریم و نجاتش میدیم

دیپر : خیلی دیره کاپیتان .. اون تیکه تیکش کرد .. جلو چشمم سرشو انداخت جلوی علی  
اکبر

! پارزیوال : پس بجای ابغوره ، شمشیرتو تیز کن

ادامه دارد..(قسمت سوم)

@EOTRs

اثر : جزیره دریافت خردسال ۶۶

استاد میازاکی ۱۷

قسمت چهارم : وزق های سمی

بعد از اون اتفاق ، پارزی و دیپر یه جلی مخفی تو یه جزیره پیدا میکنن تا آماده بشن .. اونا سلاح میسازن و از چوب و چرم گاو سپر . بعد از ساختن شمشیر و تیرکمون ، پارزیوال به غار میره تا آهن و ذغال پیدا کنه

دیپر : این تیر ها بدرد نمیخورن ، فکر نمیکنم به اون مرد و موجودات عجیب غریبش .. آسیبی بزنه

پارزیوال : راست میگی ، من میرم غار و تو یه فکری به حالش بکن

وگ وگ وگ وگ وگ

دیپر : ها ؟ اون صدای چیه

اوه اونجارو ، چندتا مائده سمی

دیپر تیر هارو سمت اون مائده ها میبره و میکنه تو کونشون تا آغشته به سم بشن

پارزیوال برگشت و دید دیپر ۱۰۰ تا تیر رو آغشته به سم کرده

پارزی : میدونستم انقدر باهوش میشی زودتر میدادم بتمن بهت تعرض کنه

اونا سلاحارو بر میدارن و از راه تونل راه میوفتن

علی کریمی : ببینم ، اون دوتا رو پیدا کردید ؟

علی اکبر : نه گوربان

علی کریمی : ای احمق بی عرضه

علی اکبر : گوربان من علی اچبرم ، احمق بی عورضا اسم پیدر منه

علی کریمی : خفه شو ! میدونی رئیس چقدر عصبانی میشه ؟

علی اکبر : ببخشید گوربان مگه رئیس نمیتونه همه چیزو ببینه چیرا اونا پیدا نمیکنه  
لوکاتیونشونو بده ما

علی کریمی : اینجوری خیلی راحت میشه ، ما باید خودمونو ثابت کنیم الاغ

علی اکبر : از چوجا فهمیدی اولاکم

علی اکبر گروه جست و جو رو بر میداره و دنبال کاپیتان و شاگرد میگرده ، تیم جست و جو دو شبانه روز دنبال اونا گشتن و پیداشون نکردن . علی اکبر کل نگهبانا رو باخودش میبره تا زیر آب دنبال اونا بگردن

\* یک روز بعد

علی کریمی : هی نگهبان ! ابجوی منو بیار . نگهبان ؟ کدوم گوری رفتید

اون میره و کل قلعه رو میگرده ولی هیچکسو پیدا نمیکنه ، عصبانی میشه و با خودش میگه .. : اونا کدوم گوری رفتن

یهو صدای انفجار و خورد شدن پایه های کاخ میاد و پارزی و دیپر وارد میشن

علی کریمی میترسه و روی زمین میوفته .. اون عقب عقب میره و میگه : چه بلایی سره نگهبانا آوردید

پارزی سرش رو میخارونه و میگه : با منی ؟

علی کریمی : خودتو به اون راه نزن میمون

پارزی تیرکمون رو سمت اون میگیره و میگه : میخوام رئیس این تشکیلات رو ببینم ! همین الان

علی کریمی میخنده .. : ابله ! وقتی میتونی ببینیش که اون بخواد

. پارزی : هی پسر ! تو حواست به این باشه ، من میرم سراغ اون یارو

دیپر : ولی اون کجاست ؟

پارزی : اون درخت بزرگ که انتهای جزیرست .. مطمئنم اونجا یه خبرایی هست

علی کریمی : نمیدونی داری با کی شاخ به شاخ میشی .. ۴ تا بچه ۹ ساله میدم بهت و بیخیال شو

! پارزی : هرگز

کاپیتان شمشیر و تیرکمون رو برمیداره و سمت اون درخت بزرگ میره ، وقتی داخل شد ،  
یه راه تو در توی پیچیده میبینه . داخل دیواره های مسیر چندتا نقاشی عجیب بود ! اون  
: دستشو روی دیواره ها میکشه و این تصاویر رو میبینه

چند جنگجو که پیروز شدند ولی شهاب سنگی به سمت اون ها میرفت .. دزدان دریایی که  
با یک اهریمن سیاه به نام جاندیک جنگیدن و دوستانشون رو از دست داده بودند ... پسری  
که تبدیل به هشت پا شده بود ... فرمانده ها و افرادی که به نظرش آشنا میومدن ...  
... جنگجویی که عباس نام داشت و اون هم بت برخورد شهاب سنگ نابود شده بود

پارزیوال بعد از دیدن این نوشته ها و نقاشی های روی دیوار دستشو روی سرش میذاره و  
داد و فریاد میکنه .. مدام تصاویر و خاطراتی رو به چشم میدید که انگار تجربشون کرده  
! بود ولی هیچکوم رو به یاد نداشت

ادامه دارد ... (قسمت چهارم)

@EOTRs

اثر : جزیره دریافت خردسال ۶۶

استاد میازاکی ۱۶

قسمت پایانی : نگاه ها

کاپیتان پارزی برای رسیدن به "اصل کاری" فقط باید راه مستقیمی رو طی میکرد ولی ..  
مدام بعد از دیدن اون نقاشی های روی دیوار فکر های عجیب غریبی به سرش میزنه ،  
دستاشو مشت میکنه .. بلند میشه و ادامه میده . ولی ، شاخه ها داخل اون درخت به شکل  
های عجیبی در میومدن و دقیقا شکل اون نقاشی های داخل غار بودن .. کشتی که با یه  
الاغ دریایی غول پیکر درگیره ، زمینی که شکافته شده و دو نفر که خیلی آشنا هستن دارن  
سقوط میکنند

پارزی شمشیرشو محکم تر میگیره و میگه : همه این ها تله اس ، اون داره با روانم بازی  
میکنه تا راحت تر منو بکشه

اگه میخواست بکشتت که تا اینجا هم نمیرسیدی-

! پارزی : چی؟! اون صدای کی بود؟! خودتو نشون بده

آروم باش ، من فقط میخوام راهو نشونت بدم-



پارزیوال : نكنه تو هم يه تله اى ؟

همونطور كه گفتم ، براى محو كردنت نيازى به تله گذارى نيست -

پارزیوال : تو كى هستى .. خودتو معرفى كن يا خفه شو ! قضيه اين جزيره لعنتى چيه ؟

جزيره ؟ اين هم يه چالش ديگه براى سرگر مى اونه .. درست مثل اون كشتى و خدمه .. -  
! درست مثل اون كاخ بزرگ و سربازان وفادارت .. درست مثل كيرستان و ده سبز

پارزیوال : چى دارى ميگى ؟ من فقط تويه روستاى كوچيك بدنيا اومدم و بعدش دزد  
! وريايى شدم و الانم از خدمم فقط يه نفر مونده

حامد ، پورى بنگى ، عادل ، مهرشاد ، حوصين ، ممدصومه ، لود ، ميتى ، هاله ، عليق ، -  
موز .. كسانى كه بخاطرشون خون ريختى ! نگو كه يادت نمياد

پارزیوال : خفه شو و ازم دور شو ! خفه شو ! خفه شو ! خفه شوووو

.....

پارزیوال دوباره بلند ميشه و ميپينه همه اون صدا ها رفتن .. دوباره به راهش ادامه ميده  
ولى اينبار همه جا تاريخه و جايى رو نميپينه ، اما يه مجسمه اونجا بود كه داشت با شمشير  
به يك در اشاره ميكرد . اون مجسمه همون شخصيت داخل نقاشى هاى رو ديوار بود ..  
! عباس

پارزیوال در رو باز ميكنه و اروم وارد ميشه ، يك شخص مرموزى روى ميز درحال  
..نوشتن داستان بود

هى ! منتظر چى هستى ؟ در رو ببند و بيا بنشين -

پارزیوال : تو كى هستى .. اينجا چخبره .. اين جزيره .. اصلا من براى نابودى اين جزيره  
! كوفتى اينجام

الان مشكلت اين جزيرست ؟ هومم خب باشه -

اون شخص مرموز قلم رو در مياره و يچيز هاى روى برگه مينويسي .. و يهو بوم ! انگار  
نه انگار جزيره اى بوده

! پارزى : چه غلطى كردى .. اون بچه ها و ديپير اونجا بودن عوضى

کی میخوای متوجه بشی که همه اون هارو خیلی وقته از دست دادی -

پارزی : نقابتو بردار .. میخوام ببینم کی هستی .. اون نقاشی ها راجب من همش واقعی بودن درسته ؟

اوه ، پس بالاخره متوجه شدی .. زندگی های قبلی تو -

غریبه نقاب رو در میاره و به ۴ شخص تبدیل میشه .. اول صادق هدایت

.. پارزی : تو

.. غریبه یک قدم دیگه برمیداره و میشه جاندیک اهریمن

.. پارزی : میخوام چهره اصلیتو ببینم

غریبه یک قدم نزدیک تر میشه و تبدیل به علی کریمی میشه و لبخند میزنه

پارزی : نفر بعدی ، خوده واقعیت هستی نه ؟

غریبه دور تا دور رو آتیش میزنه و یک شمشیر برای پارزی و یک شمشیر برای خودش خلق میکنه و تبدیل به چهره اصلیش میشه

! پارزی : تو .. تورو میشناسم

غریبه : آره کاپیتان .. من حامد میازاکیم ! کسی که تمام مدت نوشتت .. ولی دیگه ازین نوشتن ها خستم .. میخوام سرنوشتت رو اینبار خودت تعیین کنی ! یا من رو میکشی و بقیه راه رو خودت خواهی نوشت ، یا من دوباره در زندگی های مختلف عذابت میدم

پارزیوال خاطراتش رو دوباره به یاد میاره و تمام کسایی که قبلا از دست داده دوباره از جلوی چشمش عبور میکنن .. اشکاشو پاک میکنه و میگه : راستش .. منم دیگه خسته شدم . بیا برای همیشه تمومش کنیم

\*چند ساعت بعد

هر دوی اون ها شمشیر رو توی قلب هم فرو کردن و سر تا پا خون شده بودن .. میازاکی با لبخند و نفس نفس زنان میگه : خوشحالم بعد این همه مدت ، بالاخره میتونم استراحت کنم پارزیوال هم با چشم نیمه باز میگه : حالا که داره تموم میشه و ازاد میشم ، فهمیدم که اگه نبودى شاید هیچوقت با اونها آشنا نمیشدم که از از دست دادنشون غمگین بشم .. ازت ممنونم .. عوضی

پارزیوال و میازاکی روی بغل هم افتادن و درحالی که ممه های پارزی دهن میازاکی بود ،  
..جان باختن و همه چیز .. همه چیز برای همیشه تموم شد

*THE END*

@EOTRs